

چیرگی و دلنشینی نثر زرین کوب و خاطراتی از آن بزرگ

اثر: دکتر جلیل تجلیل

استاد دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

(از ص ۳۷ تا ۶۳)

چکیده:

استاد دکتر زرین کوب با بعدهای ادبی و تاریخ انگاری و عرفان و ایران شناسی و آشنایی به زبانهای عمده دنیا و مآخذ فرنگی آثاری ابداع کردند که شیوه ادامه این آثار با شیواترین و سخته ترین قلم صورت گرفته در این مقاله با پژوهش سبکی نثر این استاد بوژه در آثار وی از جمله بحر در کوزه، پله پله تا ملاقات خدا، فرار از مدرسه با ارائه شواهد تدوین گردیده و در پایان خاطره‌هایی از آن بزرگ یاد شده است.

واژه‌های کلیدی: نقد ادبی، موسیقی اسلام، قصه‌های عرفانی، حالات عرفا همچون غزالی - مولوی شمشعی کلام و فلسفه تلمحیات قرآنی و حدیثی و اقوال مشایخ و عرفا.

مقدمه:

نگاشته‌ها و آثار گرانقدر استاد زرین کوب با تنوع و غنای تحقیق در آفاق تاریخ و ادب و نقد و عرفان و کلام و مفاهیم وسیع ایران شناسی و فرهنگ اسلامی آن چنان آکنده و لبریز است که حتی بر سخت‌گیرترین نقادان قابل انکار نیست و از سویی آن گونه دلنشین و هوشربا و گوشنواز است و منطبق با سنت‌های دستور و بلاغت و روان و سخته و آراسته، که دو ویژگی چیرگی و دلنشینگی را در سبک نگارش و خصوصیات علمی این محقق راستین و دانشمند جهان شناس بر سکه نگارین نثر او ضرب می‌کند و نثری ماندگار و بآیین در صفحه ادب و نویسندگی بر شیفتگان و محققان ادب فارسی پدید می‌دارد در این مقاله نگارنده کوشیده است این دو ویژگی را با تتبع در برخی آثار نامی این فقید علم و تحقیق و درس و تدقیق در فرار از مدرسه، بحر در کوزه، نقد ادبی، نه شرقی نه غربی، پله پله تا ملاقات خدا نشان دهد و در پایان یادی از خاطره‌ای چند و ادای دینی به این استاد گوهر آفرین و معنی پرداز که حاصل سی و اند سال حشر علمی در گروه ادبیات فارسی دانشگاه تهران است، به عمل آورد:

۱- در پردازش و نگارش فرار از مدرسه (۱) که گزارشی دقیق از زندگی و اندیشه ابو حامد غزالی است پیشین حق پژوهندگان احوال و آثار غزالی را می‌گذارد، از استاد همایی و کتاب بارون کارادو فرانسوی و غزالی نامه اثر مارگرت انگلیسی یاد می‌کند، با نقدی دقیق و همراه بزرگداشت کار اسلاف می‌آورد و مجموع هر سه کتاب را یک سرگذشت سه گانه می‌نامد شامل جنبه‌های اندیشه احساس زندگی به تفصیل و دقت و دلنشینگی و حلاوت تقریر از کودکی و جوانی و درسهای امام الحرمین و لشکرگاه و نظامیه بغداد و فرار از مدرسه و ترک قیل و قال و فیلسوف چند فلسفه آن غزالی که در تهافت الفلاسفه خود بیست نکته بر فلاسفه گرفته است شرحی بسزا می‌آورد و آنگاه به تحریر سبک و آثار و بازگشت به خراسان و ترسیم

مدرسه و خانقاه می‌پردازد و در مطالب وی فهاری دقیق به شرح احوال بزرگان فلسفه و عرفان و نقد اندیشه‌های ایشان می‌پردازد و در یک جا در انکار و اعتراض به احوال ابوالعالم معری چنین می‌نگارد:

«صدای آگنده از طعن و شک فیلسوف معره از طریق شعر و ادب هنوز در گوشه‌های اهل مدرسه انعکاس داشت که همه جا را غرق ظلمت می‌یافت و در شرارت و فساد بی‌انتها، او که گفته بود:

هفت الحنیفة و نصاری ما اهدوا و یهود حارت و المجوس مظلله
اثنان اهل الارض ذوعقل بلا دین و آخر دین لاعقل له
و دگر جای این اندیشه آورده که:

فلاتحسب مقال الرسل حقا و لکن قول زور سطره
فکان الناس فی عیش رغید فجا و ابا لمحال و کدوره

کسانی از این طرز فکر دفاع می‌کردند گویی کاهلانه از طرح کردن مساله (مبدأ) که اساس هر تفکر فلسفی است شانۀ خالی می‌کردند اما فکر آنها از لحاظ نتیجه نوعی فلسفه بود که وحی و شریعت را مسخره می‌کردند. (۲)

و آنگاه شأن غزالی را که چوبی برداشته و بر سر فلاسفه می‌کوبید نمایش می‌دهد و می‌نویسد: "از این رو بود که غزالی چوبی را که برای کوبیدن آنها برداشت بر سر فلاسفه هم فرود آورد"، عقیده مشائیان را با دقت و روشنی نقد می‌کرد و مواردی را که با وحی و شریعت ناسازگاری دارد بیان می‌داشت و حتی ابطال (۳)

واژگان و تعبیر و تصاویر و شیوه نگارش دکتر زرین کوب در همه زمینه‌های این کتاب آن چنان نرم و کوبنده و آهنگین و سنجیده است که از ره مثال شماری اندک از آن می‌آورم:

تالیفات ناصر خسرو نیز که از خلوت انزوای یمکان دایم تازیانه سرزنشهایش برگردن علمای خراسان فرود می‌آمد...

- ترکمانان نسبت به ایرانیان خراسان - که تاجیک خوانده می شدند - غالباً سوءظنی شدید نشان می دادند.

- با این همه وی نقش تعصب و غرض را در این فتوای خویش نمی دید.
- ابو حامد این مایه دلبستگی را نیز که مثل یک سنگ گران بر بال جانش آویخته بود و او را از پرواز در عوالم روحانی که در این روزها تا آن حد به آن اشتیاق داشت باز می داشت. از سرخود باز کرد، خویشتن را مجرد و آزاد یافت... (۴) به این تعبیر و عبارات در نمایش کشمکش درونی غزالی و در وجه تسمیه فرار از مدرسه و هم آشنایی با خامه نگارین و سحر نشان زرین کوب چه خوب است قطعاتی کوتاه اختیار کنیم و بیخودانه،-

زبی خودی طلب یار می کند حافظ با اختیار که از اختیار بیرون است
حافظ را سرمشق خویش قرار دهم: (۵) به وصفی از دمشق بنگریم:

«البته برای ابو حامد آن چه در تمام شام در تمام سفری، مطلوب بود نه زیبایی شهر بود نه عجایب آن، برای وی دمشق بهانه ای بود تا وی زیبایی های خلوت را کشف کند و عجایب قلب انسانی را، البته این نکته که دمشق در روایات و اخباری که در آن زمانها بر سر زبانها بود با داستان پیامبران و قصه های آدم و هابیل و نوح و ابراهیم و هود و موسی و عیسی ارتباط داشت می توانست خاطر غزالی را یک چند مشغول کند. خاصه که شهر، گذشته از این خاطرات با نام صحابه و تابعین و یاد قصه های مربوط به زهاد قدیم مربوط می شد. بیرون شهر در جبل قاسیون مغازه هایی وجود داشت که غالباً گفته می شد دعا در آنجاها زود به اجابت می رسد.

با این همه از شگفتی ها و زیبایی های شهر آنچه در چشم ابو حامد بیشتر جلوه داشت جامع دمشق بود که در اطراف آن صومعه هایی برای غریبان و گوشه گیران بود... ابو حامد از همان وقتی که بغداد را ترک می کرد با خود عهد کرده بود جز از دسترنج خویش نرزد و از هیچ کس چیزی نگیرد و از این رو در تمام این سالهای

طولانی که در سیاحت و عزلت گذراند یا از مزدی که از رونویسی قرآن دریافت می کرد گذران می کرد، یا از دستمزد کارهای سخت بدنی، اما جامع اموی برای وی عزلت و اعتکاف در ساعت‌های فراغت را ممکن می ساخت. زیبایی های این مسجد که وقتی یک کلیسای کهن بود البته برای ابو حامد که تازه از قید تعلقات آزادی یافته بود، شاید چندان اهمیت نداشت... در مناره غربی همین مسجد بود که غزالی سرانجام توانست آن آرامش روحانی را که سالها بیهوده در رواق های نظامیه نیشابور و بغداد طلب کرده بود بیابد.

از همان آغاز ورود ابو حامد بیشتر اوقات فراغت را در یک زاویه همین جامع می گذراند.

تا چند سال بعد از او هنوز زاویه ای را که وی در آنجا اعتکاف جسته بود به مسافران و زایران نشان می دادند و با آنکه بعد از وی زاهدان و پارسایان بسیار در آن گوشه بسر آورده بودند آن را همچنان غزالبه می خواندند.

این گونه نثر و نگارش که تصویر دورنمایی از تاریخ با همه لذتها و رفتهای روحانی همراه است از سادگی و دقت در داده های تاریخ و رنگینی و تنوع دیدنیها و شنیدنیها چنان موج می زند که خواننده با اشتهایی افزونتر اوراق فرار از مدرسه را در مطالعه می گیرد، اینک عباراتی چند از ادامه همین تصویر می آورد:

می گویند ابو حامد بیشتر به قصد ملاقات این شیخ نصر بود که به دمشق آمد... در همین زاویه بود که مخصوصاً بعد از وفات شیخ نصر محرم سنه ۴۹ لذتهای معنوی یک انزوای خیال انگیز صوفیانه را در یافت.

از بالای مناره غربی مسجد که همه شهر دمشق را با تمام عظمت و شکوه روزگاران غرور انگیز دیرینه آن در زیر پای خویش می یافت در لحظه های پر شکوه خلوت و تفکر خویش، پوچی و بیهودگی جاه طلبی های انسانی را در مقابل وسعت و عظمت دنیایی که انسان را به خدا به درون و به اندیشه می خواند آشکارا می دید.

یاد انصراف از دمشق و آن شوق رهایی از هر بندی و دیاری و روی آوردن به بیت المقدس را چنین آورده است. و نشان داده که چگونه ابو حامد سر در بیابان قدس نهاده است و به دیدار ابوبکر بن عزبی شتافته است: کسی که او را با آن لباس های ژنده در آن بیابان تف زده بن فریاد می دید نمی توانست باور کند: که ابو حامد در هنگام ترک بغداد عقل خود را نیز برجای نگذاشته باشد. در همین بیابانها بود که ابوبکر بن عربی - یک تن - از آشنایانش - وی را به شناخت ابو حامد در بیابان جامه ژنده برتن داشت و ظرف آبی بردوش، و به آیین درویشان و فقیران در بیابان می رفت. این عربی او را در بغداد دیده بود و چهار صد دستار بند معروف دارالخلافة را در پای درس وی مشاهده کرده بود، چون او را در آن حال دید گفت ای امام آیا تدریس علم در بغداد از این حالی که هست بهتر نبود؟ ابو حامد در وی به تندی نگریست شعری خواند با کنایه ای که بر بیهودگی های زندگی داشت و بر کژفهمی اهل روزگار.

زرین کوب تیزبینی در گوشه های اندیشه و زوایای غبار گرفته تاریخ را با همین نثر آهنگین روان و پیراسته از تصنع لکن فخیم و استوار در بند هشتم این کتاب به اوج رسانده و به ذکر و شکافتن آثار غزالی پرداخته است که من نه فقط تلخیص بل نمایه ای از این فصل را گذرا و شتابان برای نمودن توانگری خامه آن بزرگ می آورم: (۷)

«ره آوردی که غزالی از سفر رهایی و گریز خویش آورد... کتاب شگرف احیاء العلوم او بود - احیاء علوم الدین - که حتی در آن روزهای گریز از درس و کتاب نیز آن را بر دوستان روحانی و بر کسانی که ورای قیل و قال مدرسه معرفتی ایمانی را جست و جو می کردند می خواند.

در واقع بیشتر عمر او حتی در سالهای عزلت و انزوا در تحریر و تألیف گذشت و فرار از مدرسه رابطه او را با کتاب قطع نکرده بود، حتما دل تنگی ها و نومیدیهایی را

که از درس و کتاب داشت باز در لحظه‌های فراغت با کتاب در میان می‌نهاد... دایم کتاب می‌نوشت و دایم یادداشت می‌کرد در هر چه می‌خواند در هر چه می‌اندیشید و در هر چه از وی سؤال می‌شد. در باب قرآن در باب فقه در باب کلام، در باب منطق، در باب فلسفه، در باب تصوف و در باب همه چیز.»

مرحوم دکتر زرین کوب این نکته را که چرا غزالی با آن همه ذوق و ابتکار به شاعری روی نیاورد در نوشته‌هایش شرح داده که اجمالش این است (۸):

«اینکه غزالی به شاعری شهرت نیافت بی شک بدان سبب بود که ذهن وی یکسره در تصرف قریحه شاعرانه نبود و شورها و هیجانهایی که بر روح وی غلبه می‌یافت نه از آن گونه بود که روح یک معزی یک ازرقی یا یک لامعی را به تکان می‌آورد بعلاوه وی در آن بلند پروازیهای فقیهانه که جوانی را در امواج رویاهای طلایی غرق کرده بود نمی‌خواست به پیشنه پست و محقر شاعری سرفروود آورد.»

«شاید یک نشان قریحه شاعرانه او را در آنجا باید جست که وی از جواز سماع صوفیه صحبت می‌کند و آن را در صورتی که برای تحریک شهوات نباشد مایه تصفیة قلب می‌شمارد. البته طنین آهنگ افلاطون هم در این ستایش موسیقی که در کلام غزالی هست انعکاس دارد... اما جالب اینجا است که غزالی نیز مثل افلاطون و افلاطونیان ذوقی را که انسان در سماع موسیقی دارد، همچون تذکر لذتهایی می‌شمارد که روح قبل از ارتباط با بدن دریافته است.

غزالی شاید در جرجان یا خراسان از دفاع جالبی که عبدالقاهر جرجانی استاد بزرگ بلاغت عصر از شعر و شاعری کزده بود آگهی یافته بود اما توجه به سخنان پارسایان گذشته و مخصوصاً نفرت و ناخشنودی که آنها نسبت به شعر و شاعری نشان می‌دادند او را از اشتغال به این صنعت قافیه سنجان باز می‌داشت.»

در شیوه نثر غزالی که خود زرین کوب هم آن شیوه را اختیار کرده (شیوه بین اطناب و ایجاز) در ص ۲۰۱ فرار از مدرسه محاسن و فوایدی برای هر کدام آورده

است در این عبارات:

«... هر یک از این دوشیوه محاسنی دارد و معایبی یا به قول او فایده‌یی دارد و آفتی: فایده اطناب البته شرح و بیان است چنانکه خواننده را از رنج جست و جو و تأمل بی‌نیاز می‌کند، اما آفتش ملال انگیزی است که از این طول و تفصیل حاصل می‌شود. فایده ایجاز آن است که مطلب را به افهام نزدیک می‌کند و آفت آن اینست که خواننده برای استنباط مقاصد نویسنده حاجت به پژوهش و جستجوی بسیار پیدا می‌کند. از این روست که به میانه‌روی گرایش دارد تا نه گرفتار خلل پذیری ایجاز شود نه دچار ملال انگیزی اطناب.»

به عقیده دکتر زرین کوب سادگی و قدرت تأثیر کلام غزالی از رعایتی حاصل شده که همواره به بیشترین خلق معطوف می‌شد و بکار بردن تشبیه و تمثیل کتابهای عمده او همچون احیاء العلوم و کیمیای سعادت را در موجی از لطف بیان شاعرانه می‌شنوید و در اثبات این مدعا تمثیل معروف فیل و کوران را که حکایت آنان در حدیقه و مثنوی به شرح نموده آمده است و پیش از غزالی در مقابسات ابو حیان، نشان می‌دهد همگان ریشه این اندیشه کارآمد را از افلاطون گرفته‌اند و این ریشه از همه کهنه‌تر است.

در معرفی رساله‌هایی از غزالی که شهرت چندانی ندارد نیز غوری و درنگی داشته چنانکه در مسأله تقلید رساله میزان العمل و در اظهار رأیهای خلاف رساله‌ای به نام غایة الغور فی درایة الدور نوشته بود و مسائلی مثل طلاق که چند سال بعد رای او در آن باب عوض شده بود رساله دیگری به نام (غورالدور) در آن باب نگاشته است و در مرگ و آنچه و رای آن رساله الدرہ الفاخره پرداخته است. در همه این رسالات استاد زرین کوب به دقت غوررسی کرده است.

آنگاه به معرفی رساله الطیر غزالی پرداخته و در آن نشانی است از این که غزالی چگونگی سفر مرغان را در جستجوی عنقا نشان داده است با ذکر ریشه‌های این

داستان. سپس کتابهای غزالی را در فقه مثل البسیط و الوجیز معرفی می‌کند و در اصول کتابی به نام المنحول را در اصول معرفی کرده است. و پس از اینها تهافت الفلاسفه او را که نقد تعلیم فلاسفه است و کتاب المستظهری وی را به نام فصائح الباطنیه داشته با نثری شیرین و ساده ترسیم کرده است. (۱۰) و با یادکرد احیاء العلوم و ویژگی های آن این فصل را پایان بخشیده است.

۲۰- نقد و تفسیر و قصه‌ها و تمثیلات مثنوی شاهکاری از زرین کوب است که "بحر در کوزه" نام گرفته است و در آن زشحه‌هایی را تصویر می‌کند که در سراسر بحر بی پایان مثنوی موج می‌زند و در کوزه‌یی جای می‌گیرد و در صدد آن است که تشنه از راه زسیده‌یی را بر لب دریای بدان پهناوری به قدر تشنگی بچشاند. (۱۱) نثر ممتاز زرین کوب در این بحر بی پایان پیمانانه‌ایی است که معنی قصه‌ها را در بر گرفته و خود وی در تقریر سخن بحروش مولانا چنین نگاشته است: (۱۲)

«البته سخن بحروش مولانا جلال الدین پایان نمی‌پذیرد و با هر قرن و هر عصر و همراه هر قوم و هر نسل که از صحنه تاریخ گذر دارد آنچه را در اشارت: ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات، اغتنام آن الزام می‌شود در طنین خوش جاودانه خویش درون جانهای مستعد سر می‌دهد و در طی اعصار و ادوار هر جا دلی را محرم این هوش بیاید حکایت و شکایت نی‌زا در گوش جاننش زمزمه می‌کند و او را در جستجوی از خود رهایی به کام ژرفناک دریا که بحر مثنوی است دعوت می‌نماید و آنجا است که هر کس بحر آشنا است کوزه را به دریا می‌اندازد و خود را تسلیم موجها و لجه‌ها می‌دارد و در این غرقاب خاموشی و فراموشی هم شکایت جداییها و هم درد اشتیاق را فرو می‌شوید. که - جان و عقل من فدای بحر باد!»

لطف و جاذبه و ذوق و حلاوتی که از پیمانانه نثر زرین کوب در این کتاب لبریز است با تعبیری شیرین و دلنشین نه چیزی است که جز از نشان دادن خود عبارات ممکن باشد. تمثیلات مثنوی هم که خود در شیرینی و پر جاذبگی زبانزد سخنوران

روزگار است. زرین کوب که قصه‌ها و تمثیلات مثنوی را ریشه‌یابی کرده و محتوای آن را گه‌گاه با قصص قرآنی آراسته در بحر در کوزه تحقیق کرده است. نمونه‌ای از این مکاشفات ادبی قصه اهل سبا و حماقتی است که در اثر ناپذیری از نصیحت ناصحان و پیامبران در پیش گرفته و پیشه ساخته بودند: پیغمبران دعوتگر را که از جانب خداوند به نصیحت و ارشاد اهل سبا می‌آمدند نمی‌پذیرفتند و ناسپاسی می‌ورزیدند همان که در قرآن کریم اصحاب قریه نامیده شدند. (واضرب لهم مثلا اصحاب القرية اذ جاءها المرسلون اذ ارسلنا اليهم الثنين فكذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا اليكم مرسلون قالوا ما انتم الا بشر مثلنا و ما انزل الرحمن من شيء ان انتم الا تكذبون (یس / ۱۲-۱۶) و در سوره سبا آیات کفران آنها در برابر برکاتی که خدایشان نصیب کرده ناسپاسی شان و سرانجام گرفتاری شان به نعمت الهی بیان گردیده و جعلنا بينهم و بین القرى التى باركنا فيها قری ظاهرة و قد رنا فيها السیرافیها لیالی و ایاما آمین فقالوا ربنا باعد بین اسفارنا و ظلموا انفسهم فجعلناهم احادیث و مرقنا هم کل مُمَرِّق... سبا / ۱۷-۱۹.

انعکاس این مفاهیم در دفتر سوم مثنوی به گونه‌ای کوتاه آمده:

یادم آمد قصه اهل سبا	کز دم احمق صباشان شد و با
آن سبا ماند به شهر بس کلان	در فسیانه بشنوی از کسودکان
بود شهری بس عظیم و مه ولی	قدراو قدر سکره پیش نی
بس عظیم و بس فراخ و بس دراز	سخت زفت زفت اندازه پیاز
مردم ده شهر مجموع اندراو	لیک جمله سه تن ناشسته رو
جان ناکرده به جانان تاختن	گر هزاران اسب باشد نیم تن
آن یکی بس دورین و دیده کور	از سلیمان کور و دیده پای مور
وان دگر بس تیز گوش و سخت‌کر	گنج در وی نیست یک جوسنگ زر
وان دگر عور و برهنه لاشه باز	لیک دامنه‌های جامه او دراز

گفت کور اینک سپاهی می رسند من همی بینم که چه قومند و چند
گفت کر آری شنودم بانگشان که چه می گویند پیدا و نهان
آن برهنه گفت ترسان زین منم که بسبزند از درازی دامنم... (۱۳)

اکنون بر سرخوان قلم زرین کوب بنشینیم و نه تحلیل کامل آن توانا قلم را در بحر
مثنوی بل عباراتی از آن را در نمودن این داستان و هم شیوه تحقیق او را دیدار کنیم:

«... به هر حال این اهل دارالغرور که جز یک کور دوربین و یک کرتیز شنو و یک
برهنه دراز دامن بیش نیستند مظهر و نمونه خلقی محسوب می شوند که در دنیای
حس مقید مانده اند و آنچه را در ماورای آن است ادراک نمی کنند از نعمتهایی هم در
دنیای حس بهره آنها است و می بایست آنها را برای نیل به آنچه مربوط به ماورای
حس است آماده سازند لذت نمی برند... از آنچه به خود آنها و به دنیای درویشان
مربوط می شود، غافل و بی خبرند و انبیا را هم که می کوشند، آنها را به آن عوالم
آشنا نمایند انکار می کنند...

«هر چند تعداد آنها (پیامبران) در برخی روایات دوازده تن آمده است در نزد
غالب اهل تفسیر موافق آنچه در اشارت مولانا است سیزده پیغمبر بوده است چون
جاهلان کافر نعمت را به شکر و ایمان می خوانند آنها در کفر و انکار می افزایند و از
آنچه مایه راحت و غفلت آنها است و پیغمبران آن را عطای خداوند در جق آنها
می خوانند اظهار ملال هم می کنند.

در تحلیلی هم که مولوی در دفتر پنجم مثنوی از آیه فخذار بعة من الطیر فصرهن
الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءاً ثم ادعهن یا تینک (۱۵) و به کوتاهی از آن
گذشته و گفته است:

تو خلیل وقتی ای خورشید هس	این چهار اطییار رهزن را بکش
زانکه هر مرغی از اینها زاغ وش	هست عقل عاقلان را دیده کش
چار وصف تن چو مرغان خلیل	بسمل ایشان دهد رجان را سیل.

ای خلیل اندر خلاصی نیک و بد
سر ببرشان تا رهد پاهای زسد...
زانکه این تن شد مقام چارخو
نامشان شد چار مرغ فتنه جو
خلق را اگر زندگی خواهی ابد
سز ببر زین چار مرغ شوم بد
باز شان زنده کن از نوعی دگر
که نباشد بعد از آن زیشان ضرر
چار مرغ معنوی راهزن
کرده اند اندر دل خلقان وطن
سربیر این چار مرغ زنده را
سرمدی کن خلق ناپاینده را
بط و طاووس و زاغ است و خروس
این مثال چار خلق اندر نفوس
بط حرص است و خروس آن شهوت است
جاه چون طاووس و زاغ امنیت است...

تحقیق در این وادی در "بحر در کوزه" به اختصار چنین آمده:

«قصه مرغان خلیل شاهد دیگری است که هم مثل داستان عزیز قدرت حق را در "خلق جدید" تمثیل می‌کند و هرگونه شک و لبس را که در این باب به حکم فحوای قرآن کریم (۱۵/۵۰) برای منکران دست می‌دهد دفع می‌کند...»

هر چند نام این چهار مرغ هم در اشارت قرآنی (۲۶۰/۲) مذکور نیست اهل تفسیر در باب آن اختلاف دارند و با این همه آنها را به هر حال مظاهر اوصاف مذموم انسانها می‌خوانند...

مولانا آنها را عبارت از طاووس و خروس و بط و زاغ می‌خواند، بط در نزد وی مظهر حرص، خروس مظهر شهوت، طاووس رمز جاه و زاغ مظهر آرزوهای دور و دراز است.

یک نگاه نقدی بدین نقدینه قلمی در جمله اخیر: (مولانا آنها را...) نکات ادبی و نگارشی زیر را نمایان می‌سازد.

۱- آوردن کلمات "نزد" در یک مورد و حذف آن به قرینه لفظی در سه مورد بعدی نشان تواناییها در ایجاز حذف است و اختصار تحت عنوان عبور از ماوراء شعر. در اینجا به گونه اشارات و بشارات می‌آورم «آن کس است اهل بشارت که

اشارت داند:

«... در شعر و شاعری، مولانا از همان آغاز وارث دو شاعر بزرگ خراسان شد: سنایی که وی با آنکه چندین نسل بعد از وفات او به دنیا آمد برایش مرثیه‌ای عارفانه و پرمعنی ساخت، و عطار که ملاقات با او در صحبت پدرش در نشابور سالهای قبل از کشتار مغول تاثیر عمیقی در خاطرش باقی گذاشت، تاثیر این دو شاعر هم در غزلیات او نشان خود را باقی گذاشت تأثیر این دو شاعر هم در غزلیات او نشان خود را باقی گذاشت... خاصه که به گفته او عطار و سنایی سخن همه از فراق گفته بودند و سخن وی همه از وصال بود.

... وی یک اوج قله شعر صوفیانه فارسی قبل از مولانا است - قله دیگر آن هم آثار عطار است برغم تفاوتهایی که در قدرت بیان و شیوه تفکر بین آنها هست بازکار هردو شان به رغم تفاوتهایی که در قدرت بیان و شیوه تفکر بین آنها هست بازکار هر دو شان با وجود فخامت بیمانند، در مقایسه با اندیشه و اثر مولانا که شامخترین قله است رفعت و علو خود را از دست می دهد.

... نشانه‌هایی از تاثیر سنایی در کلام مولانا هست که علاقه وی را به سنایی قابل ملاحظه نشان می دهد. این تاثیر تنها در مثنوی که قصه‌ها و مضمون‌هایی را از الهی نامه اخذ یا شرح می کند مشهود نیست در غزلیات هم دیده می شود... (۱۹):

«اندیشه‌های تازه، تعبیرهای نو و احیاناً مسامحه آمیز یک ویژگی شعر او به نظر می رسد، مضمونهای مسبوق و مکرر،

با آنکه شعر او مخصوصاً در آنچه غزلیات او را شامل است سیل خروشان روح خالص در گذرگاه احساس و بیانی تنگ ظرف به نظر می آید، نشانه‌هایی از رسوبات بلاغت اهل مدرسه هم در زیر امواج خروشنده و بیقرار این سیل دراز آهنگ محسوس است...

... اما بلافاصله جوش اندیشه که در تشبیهات تازه او و در استعاره‌هایی که به

همه عناصر عالم حیات و شخصیت می دهد غالباً جلوه دارد.

۲- با آوردن واژه‌های مترادف مظهر و رمز از عیب تکرارگیز داشته است.

۳- با این کوتاهی، همه کلمات ساده و روان و دلنشین و گوشنواز است. جای دیگر شیرینی و روانی عبارات را با ذکر مآخذ و ریشه‌های تحقیقی به طور فشرده و کوتاه چنین بیان داشته است:

حکایت آن موذن زشت آواز هم که در کافرستان بانگ برمی دارد و از کار خیروی نتیجه عکس حاصل می شود، نمونه‌ای دیگر از این نوار محسوب است وقتی این موذن بانگ برمی دارد کافری از شهر برایش هدیه می آورد و از وی سپاس می دارد و معلوم می شود دختر وی که شوق مسلمانی در دلش راه یافته بوده است از شنیدن این بانگ از مسلمانی دلش سرد شده است. حکایت که مضمون آن را سعدی در مورد یک موذن سنجار و مؤلف فراید السلوک در مورد یک موذن تفلیس نقل کرده اند نشان می دهد که سلوک الهی حق تا مقبول نباشد مایه هدایت خلق نخواهد شد. و اندیشه نیکی همه جا به نتیجه مطلوب نمی رسد.

۳- «پله پله تا ملاقات خدا» نیز در این مقاله یکی از مهمترین دامنه‌های نگارستان نثر است، نثری آهنگین و بآیین با همه موزونی و دلنوازی با نقشهای عجیب و قصه‌های دل‌اوز، آینه‌یی تمام نما که تصویری از زندگی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی را در سلوک روحانی تمام عمر او نشان می دهد و این سلوک پر ماجرا و ملکوتی را که در دردها و فراقها و طلوعها و غروبها حکایت می دارد و گاه از ماورای شعر عبور می کند و عناصر زیبایی و جمال شعری مولوی را می شکافد و گاه شرح تبئیل تافنا را زیر پای سمند قلم می سپارد و گاه پایانه‌های عمر را فریاد می آورد یاد هم‌رهان و هم‌دمان از بهاء ولد و شمس و حسام الدین و دیگر هم‌رهان و دلبران برگزار می شود، همه را با نکوترین عبارات به سلک خامه گرانمایه خویش کشیده است. جاذبه این کتاب تا حدی است که بارها من آن را در مطالعه گرفته و

یادداشت‌هایی از آن برداشته بودم که اینک یکی از بهترین بخشهای آن را گرچه همه فصل‌هایش ستودنی و اندوختنی است دوباره آن را همچنان جوشان و خروشان می‌یابم که چه نیکو نفعهٔ حیات الهی را که در حرکت یک یک امواج این سیل هست همه جا در اطراف می‌پراکند...!:

«در جای جای این غزلها هم این صدا را که از درون وی برمی‌خواست از میان لبهای شمس می‌شنید - شمس حاضر و شمس غایب که حتی سالها از غیبت نهایی او می‌گذشت، در تمام اوقاتی که مستغرق نظم این غزلها می‌شد شمس ظاهر بود و نام او به صورت شمس، شمس تبریز، شمس دین، و شمس الحق تبریزی به رسم تخلص شعر در کلام او انعکاس می‌یافت، خود او کنار می‌کشید ناپدید می‌شد و اگر جایی هم نقاب از روی خود برمی‌گرفت خویشتن را خاموش می‌ساخت...» (۲۰)

«... بروفق این نقل می‌گویند یک تن از محتشمان عصر که در روایت او را ملک شمس الدین هندی خوانده‌اند - از سعدی درخواست تا غزلی غریب که محتوی معانی عجیب باشد برای او بفرستد تا آن را "غذای جان" سازد. اما شیخ به جای آنکه چیزی از شعر خود را هدیهٔ آن درگاه سازد این غزل مولانا را با تحسین و اعجابی متواضعانه برای او فرستاد، و غزل نه فقط در شیراز بلکه در بخارا هم مورد تحسین مشایخ عصر واقع شد. که البته جزئیات نقل خالی از اشکال نیست، و اما غزل مولانا از آن گونه بود که هیچ سخن شناسی نمی‌توانست از شور و ذوق آن به هیجان نیاید و از تحسین آن خودداری کند.

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست (۲۱)...»

«در بسیاری از غزلیات موسیقی و آهنگ به نحو بارزی بر مضمون سابق و فایق به نظر می‌رسد. گویی گوینده غزلش را در سماع موسیقی کشف کرده است. اما این آهنگ و وزن موسیقایی را او از موسیقی درون خود می‌گیرد از صدایی که در درون او نغمه سر می‌دهد و می‌کوشد تا وجود او را با هر صدایی که در عالم هست و هر

نغمه‌ای که از ساز همساز کائنات برمی آید هماهنگ کند. موسیقی قبل از غزل در درون او به خروشن می آید و غزل همراه آن می شکفتد و در وزن و آهنگ در می آویزد و به اندیشه و احساس او همراه با نغمه و نوای قوال و نایی شکل و قالب می بخشد. این شکل و قالب هم... در پاره‌یی موارد از تاثیر خویش و التهاب سرشاری که در بیان گوینده هست شعر چنان بالنده و پویا می شود که آن را دیگر "ماورای غزل" باید خواند. عنوان غزل برای آن زیاده پیش پا افتاده به نظر می رسد». (۲۲)

«... سرگذشت سیر بی وقفه روح در جستجوی مقهورانه‌یی که در آن ملاقات خدا را غایت حرکت و سلوک خویش می ساخت بود. با آنکه تعلیم و قصه و حکمت و موعظه بود در جای جای آن بارها کلام گوینده رنگ شعر ناب تغزلی هم می یافت و توالی دلالات و تداعی قصه‌ها، که آن را در عین حال هم مجموعه حکمت صوفیانه و هم جامع قصص و تمثیلات عامیانه کرده بود، موج شعر پرشور و حالی را که در سراسر کتاب می جوشد و می پیچد وزیر و بالا می شود از دیده خواننده کنجکاو مخفی نمی دارد...

«... در دنیای جسم که زندان و اسارتگاه اوست تدریجاً از هر چه باطل است از هر چه توقف در آن برای روح متضمن تنزل در مراتب مادون انسانی است جدا می کند، به او پرویال آسمان پوی برای پرواز به ماورای عالم انسانی می دهد و او را پله پله تا ملاقات خدا - مجال عروج و کمال می بخشد». (۲۳)

آیا می توانم ولو به گونه گذرا رشحاتی از آن شراب جان و مدامه ایمان که خامه زرین کوب جرعه جرعه به صورت کلمات بر فراخنای جان انسانهای رمیده از حیات مادی فرو می ریزد بی اشارتی به کتاب نفیس نقد ادبی آن بزرگ بگذرم و قطره‌یی از سحاب گفتار او را از لابلای یادداشتهای دیرینه سالم از این کتاب نیاورم؟ هان برگی از آن یادداشتهای را بنگرید:

«احساسات و عواطف هر فرد تحت تاثیر محیط خانوادگی و تربیت خاص خود

نیز قرار دارد. محسوسات، و مشهودات فردی مهمترین منبع الهام شاعر و هنرمند است و بیشتر شعرا فقط از همین سرچشمه الهام سیراب می شوند.

داستان ابن رومی در این مورد شاهد مدعا است: گویند یکی ابن الرومی را ملامت کرد که چرا تشبیهات تو بخوبی تشبیهات ابن معتر نیست؟ گفت: از سخنان او که مرا از مانند آن عاجز می دانی چیزی برخوان!

مرد بیتی را که ابن معتر درباره هلال ماه سروده بود برخواند، در آن شعر شاعر هلال را تشبیه به زورقی سیمین کرده بود که آن را از عنبر باز کرده بودند و از گرانی بار قسمتی از آن به درون آب فرو زفته بود. گفت: دیگر برخوان: «مرد شعری دیگر خواند که در آن شاعر آذرگون را که از باران آغشته بود تشبیه به غالیه دانی زرین کرده بود که در آن بقایایی از غالیه بازمانده بود.

ابن الرومی فریاد برآورد که ای امان «لایکلف الله نفساً الاوسعها، ابن معتر خلیفه زاده است اثاث خانه خویش را وصف کرده است، من چه چیز دارم که وصف کنم».

و برآستی که هنوز هم نقد ادبی دکتر زرین کوب به فضل تقدم و تقدم فضلی که در این مباحث در آفاق نقد یافته با نثر روانکاو و تسلط خیره کننده ای که به کتب نقد فارسی و تازی و فرنگی داشته اند در نوع خود بدیل است.

۴- از کتاب "نه شرقی و نه غربی" شادروان دکتر زرین کوب یادداشتها دارم. برگهایی پراکنده که سالهای پیش در خلوت خانه و در زاویه اطاقی چوبی در دانشکده ادبیات که از سال ۱۳۴۹ در آن کنج، آرام جان و شیرینی کام از آثار بلند نام دانشمندان می یابم، برگهایی پراکنده که امید است یاری خدا همراهی و یآوری و همت ناشری نکو فال امداد کند، تا مگر آن برگها و یادداشتها که همه در ادب و مدنیت ایران و اسلام است کسوت طبع و نشر به خود ببینند. اینک پاره هایی از آن برگرفته از نه شرقی و نه غربی (۲۵) نقل می کنم پویه و تلاشی شاگردانه که پیشکش

روح آن دانشمند والا می‌دارم که خود کمند کلام و یاره سخن اوست که در گردنم
آویخته است: یادداشتها بی هیچ تصرف از آن کتاب:

این نکته که در روایات مزبور می‌گوید جمشید با خیش و گوار طلایی خود زمین
را شکافت و آن را سه برابر فراختر کرد می‌بایست. اشاره بی باشد به اقوام آریاهای
ایرانی در توسعه کشاورزی (ص ۴)

در مناظره با یهود مسأله عمده‌یی که در واقع اساس بحث به شمار می‌آمده است
عبارت بوده است از اجتناج در باب امکان نسخ شرایع یا عدم جواز آن - در واقع
علمای یهود چنانکه ابن حزم نقل کرده است (۳۱: الفصل ۸۳/۱) بعضی نسخ
شرایع را جایز شمرده‌اند و از خداوند بعید می‌دانستند و می‌گفتند که حتی بر
حسب روایت تورات شریعت یعقوب که در آن تزویج دو خواهر در یک زمان جایز
بوده است به وسیله شریعت موسی که این امر در آن جایز نیست نسخ شده است.
(ص ۹۵) در اروپا مکرر بعضی متألهین و حکمای مسیحی اقدام به مجادله با اسلام
کرده‌اند که از آن جمله فقط از رساله توماس داکویناس در اینجا می‌توان یاد کرد:
Thomas. Dagnas, Summa Contra Gam Tiles (برای تفصیل بیشتر رک:

مجتبی مینوی محمد خاتم پیمبران، ص ۹۸)

جهان بینی عارف اگر بتوان آنچه را عارف در باب حق و عالم وجود می‌اندیشد
جهانی بینی خواند - عبارت است از شهود وحدت در کثرت. در حقیقت آن
احساس وحدت و هماهنگی با تمام ذرات کاینات که شعر و رؤیای هنری صوفیه را
تشکیل می‌دهد و ادب عرفانی ما را یک رنگ جهانی بلکه کیهانی می‌دهد مبنی بر
شهود و ادراک کشفی عارف است از این وحدت، وحدت شهود (ص ۲۳۸)

می‌گویند ابو حمزه بغدادی از یاران جنید هر وقت صدای باد را می‌شنید یا
زمزمه آب به گوشش می‌رسید یا خروس بانگ برمی‌داشت لبیک می‌گفت گویی در
هر صدایی دعوت الهی می‌یافت. - (Arbriy, A.J. Page from the kitab al

در واقع استدلال عبارت است از طلب دلیل برای حق که متکلم آن را از حادث به قدیم می جوید و فیلسوف از ممکن به واجب. اما استدلال خواه مبتنی بر حدوث عالم باشد که طریقه متکلم است و خواه مبتنی باشد بر امکان که طریقه فیلسوف مشائی است در هر دو حال مبتنی است بر تصور غیریت و اثبیت بین عالم و حق و آن طرز دیدی است که عرفان آن را تعبیر به احوالی می کند که اهل استدلال چون چشمش احوال بود، زوحدت دیدن حق شد معطل. (گلشن راز، ضمیمه شرح گلشن راز با مقدمه کیوان سمیعی، تهران، ۱۳۳۷ / ۶ مقایسه شود با شرح ۷۸)، ص ۲۴۰.

خدای عالم که سراپا کمال است چه حاجت دارد به اثبات و استدلال (فیه مافیه طبع بدیع الزمان فروزانفر، ص ۹۲) این طرز فکر صوفیه اگر به بیان فلسفی آید حاصلش همان استدلالی است که سنت انسلم و دکارت هم کرده اند و حکما آن را دلیل وجودی خدا خوانده اند و در تقریر آن کلام بوسوئه معروف است که می پرسد آیا کمال مانع و عایقی برای وجود است؟ برعکس سبب و علت وجود است یعنی آنچه کامل نیست وجود دارد آنچه کامل است به نحو اولی باید موجود باشد. (ص ۲۴۱) (P. Janet - G & seailles, Histaire de la rhtesafie les rsale)

lemes, et les ecoles, Paris 192, 12 cal p, 843, 845.

به قول گلشن راز کسی که به وحدت شهود دارد اولین نظره او بر نور وجود خواهد بود و چنین کسی که قلبش از معرفت صفا یافته است به هر چیزی که دید اول خدا دید:

محقق را که وحدت در شهود است نخستین نظره بر نور وجود است
دلی کز معرفت نور و صفا دید بهر چیزی که دید نور خدادید
(گلشن راز، ص ۵، شرح گلشن راز، ص ۵۸) این قول عارف شبستری در واقع یک تعبیر

عرفانی شرقی پسند است.

می‌گویند عمده‌الدین ابومنصور حنفه از فقهای معروف شافعی متوفی در حدود ۵۷۱ هـ که خاقانی هم قصیده‌ای در رثای او دارد:

(آن پیر ما که صبح بقایی است خضر نام هر صبح بوی چشمه خضر آیدش ز کام)
 یک وقت از بابا فرج نام - یک عارف ساده شوریده حال تبریز که می‌گویند شیخ
 نجم‌الدین کبری یک چند از وی ارشاد می‌یافت سؤال کرد: کاین جهان محدث
 است یا نه، قدیم؟ بابا فرج چنانکه شیخ شبستری در مثنوی سعادتنامه خویش نقل
 می‌کند جوابی داد ساده و عارفانه که:

فرج تا دیده بگشاده است چشم وی بر جهان نیفتاده است

(ص ۲۴۵)

آثار مولوی و عطار پر است از طعنه به فلسفی و فلاسفه، عطار همشهری بزرگ
 خویش خیام را که امروز در چند قدمی وی غنوده است در یک حکایت الهی نامه به
 همین سبب تمایلات فلسفی او "نا تمام (الهی نامه از گفتار فریدالدین عطار به
 تصحیح رتیر) می‌خواند. و مولوی هم بر فخر رازی که آراء کلامی وی با فلسفه
 مشوب است گاه طعنه و تسخر دارد.

اندرین بحث از خرد ره بین بدی : فخر رازی راز دار دین بدی

(ص ۲۴۶)

می‌گویند وقتی شیخ ابوالحسن خرقانی را سلطان محمود طلب کرد و چون
 حدس می‌زد که شیخ به دیدن سلطان نخواهد آمد فرستاده را پیغام داد که به شیخ
 بگویند خداوند گفته است: اطیعواالله و اطیعواالرسول واولی الامر منکم. وقتی
 فرستاده سلطان پیغام را رسانید شیخ گفت: محمود را بگویند که من چنان در
 اطیعواالله مستغرقم که در اطیعواالرسول خجالتها دارم تا به اولی الامر چه رسد
 (تذکره الاولیا، طبع نیکلسون، ۲/۲۰۸، ص ۳۳۴)

نمط عالی که در این مقاله معادل Hypson یونانی و Sulelime فرانسوی و انگلیسی آمده از مصطلحات دلائل الاعجاز امام عبدالقاهر جرجانی است اما مراد از نمط عالی در این رساله تا اندازه‌بی نزدیک به مفهوم جزالت در اصطلاح ادبای ما علی‌الخصوص ابن اثیر مولف المثل السائر است (ص ۱۰۲-۱۰۱)

مهمترین اثر او (لونگینوس) رساله‌ای است در باب نمط عالی که بیش از سه ربع آن از دستبرد ایام مصون مانده و در تاریخ نقادی اهمیت دارد و کازوبون آن را "کتاب زرین" خوانده و فندلن آن را از کتاب فن بلاغت ارسطو برتر شمرده است.

به هر تقدیر مولف کتاب "نمط عالی" چنانکه یکی از محققان می‌گوید می‌خواسته است اسلوبی را در سخنوری معرفی کند که شورانگیز و مؤثر باشد. (ص ۳۳۷)

از همین نمونه‌های نثر که زرین کوب را است و ویژگی‌های نثر او را می‌توان به قرار زیر یاد کرد:

- ۱- سادگی و روانی در عین نگهبانی سُنتهای ادبی
- ۲- ایجاز غیر مُخل و الطناب ناملنا
- ۳- آهنگینی و نواگری واژگان و ترکیبها
- ۴- پژواک و وزن امثال و اشعار در کالبد نثر
- ۵- نثری که حامل استنادات بسیار و تلمیحات پربار است
- ۶- نثر مستند به اسناد و مأخذ دست اول
- ۷- حذفهای بقرینه
- ۸- استفاده از کلمه‌ها و جمله‌های بدلی
- ۹- نقطه‌گذاریهای دقیق از جمله نشاننداری جمله‌های معترضه به تیره (-) در آغاز و انجام آن.
- ۱۰- ترخیمهای خوش و ترکیبهای دلکش

این ویژگیها هرگز به قید حصر نیست بل خصوصیات قابل افزایش نیز هست و این نثرشکافان را است که با مجالی فراختر از یک مقاله در این امر به پژوهش بپردازند.

اما خاطره‌هایی که از آن استاد زنده یاد دارم گونه‌گون و با زمینه‌های متفاوت است گرچه در همه آنها محور مشترک دلبستگی و شیفتگی ایشان به مقولات دانشی و فرهنگی می‌باشد:

واپسین دیداری که از آن دلدار فرهنگی و دانشگاهی داشتم واپسین ساعات اقامت ایشان در ایران (پیش از عزیمت بازپسین به خارج جهت عمل جراحی) بود عصرگاه جمعه‌ای به قصد زیارت ایشان که در بیمارستان پارس تهران آرمیده و بستری بودند شتافتم به مجرد ورود سراغ ایشان را گرفتم. گفتند چند ساعتی است از بیمارستان مرخص شده و به منزل تشریف برده‌اند.

و من که آفتاب غروب را روی به زردی می‌دیدم و هاله‌های خونین در پیرامون آن و سکوت عصر جمعه و فضای بیمارستان در گوشم طنین اندوه می‌انداخت و سرود جدایی در جانم می‌ریخت سرگردان بیمارستان را ترک گفتم. دسته‌گلی ناقابل به دست داشتم مردد بودم که آیا در این احوال که استراحت مطلق برای آن بزرگوار از اوجب واجبات و مزاحمت از مساوی آداب است می‌توانم به دیدار استاد بشتابم یا نه و مثل من این مثل عربی بود که (فلان یقدم رجلاً و یوخر احری) گرچه پای رفتنم نمانده بود لیک با خود گفتم طوافی به منزل استاد می‌کنم و اگر امارات رفت و آمد دیدم لحظه‌ای عرض سلامی و هدیه‌ی دعایی تقدیم می‌دارم همین نیت به فعل آمد تا پشت در که خود را رساندم در باز شد و یکی از خانه بیرون آمد بلافاصله محبت همدم و شریک غم زندگی استاد سرکار خانم دکتر آرین پور حقیر را به درون منزل هدایت کرد و من با شرم از تاخیر اجازت دیدار استاد یافتم. شنیده بودم که در دوران ممتد نقاهت بار از ناچیز یاد خیر و تفقد فرموده بودند. باری در کنار بستر استاد

شرفیاب شدم و سعی داشتم که سخن از مسرتهای معنوی و آرامشهای عرفانی به میان آورم از جمله عرض کردم که من پله پله تا ملاقات خدا را شعری دیدم بی ادعا که با تارهای دل آن می‌کند که غزلهای شمس با عارفان و پاک باختگان وادی عشق و عرفان! لبخندی رضایت آمیز بر سیمای استاد نقش بست. این آخرین دیدار را با دعا و نثار بهترین آرزوی و دوام عمر و تندرستی به وداعی پایان دادم. خاطره دیگر که با استاد داشتم به سالهای بعد از ۵۲ مربوط می‌شود که ایشان چند صبحی مدیر گروه ادبیات فارسی دانشگاه تهران را به عهده گرفتند با شرطها و نوآفرینیها در برنامه و رفتارهای آموزنده‌ای که داشتند و همان اوقاتی را هم که در دانشکده تشریف می‌آوردند بخشی را در کتابخانه و مرجع به مطالعه و پژوهش و یادداشت برداری مصروف می‌داشتند. در برنامه‌ای که تدوین کردند برای اولین بار این ناچیز را به تدریس تاریخ علوم در اسلام در کارشناسی و تدریس بلاغت و فنون ادب در کارشناسی ارشد و دکتری دعوت فرمودند بی آنکه از سوی بنده کوچکترین مراجعه یا صحبتی که نشان از تمایل باشد در این زمینه‌ها بوده باشد و این خود اخلاص ایشان را در عمل نشان می‌داد.

خاطره دیگر حاصل شبی بود که همراه دوست دانشمند دکتر رنجبزر جهت عرض تسلیت در رحلت برادر آن بزرگ و همکار عزیز دکتر حمید زرین کوب که در جوانی و شاداب سالی و به ناهنگام زندگی را بدرود گفته بودند به مراسم شام غریبان و شب دفن به منزل آن فقید رفتیم، جمعی در میان خود شمعی را برگرفته بودند (استاد عبدالحسین زرین کوب را که می‌سوخت و از وجود خود می‌کاست و بزم عزا را بوجود خود می‌آراست) ما که رسیدیم سکوت بود و داغداری. برای شکستن این سکوت آداب این بود کسی آنجا عرض تسلیت و تسکینی کند و این قرعه به نام این حقیر زده شد و من یادم آمد در آن شرایط چگونه می‌توانم در اندیشه داغدار و متألم استاد تصرفی کرد و آرامش و تسکینی پدید آورد. یادم آمد که در

تدریس متون ادبی عربی جایی محمد بن عبدالملک زیات نویسنده و ادیب معروف و وزیر معتصم به دربار وصیف ترکی والی شام رفت تا مصیبتی را که بدو رو کرده بود و یکی از کسایش وفات یافته بود با امثال و اخبار و حکم آن گونه که آیین سخنوران است او را تعزیت گفت و به فاصله کمی خود ابن زیات عزادار شد و والی شام متقابلاً به تسلیت او شتافت و گفت: من مردی ترک هستم نمی دانم در این مصیبت ترا چه بگویم لکن آنچه را به من آن روز گفته بودی بی کم و کاست همین روز به خودت بگو: در آن مجلس که فضلا و اساتید را در بر می گرفت و شخص استاد مخاطب همگان ما بود همان مضامین را تکرار کردم و متن این بود:

«وصیف التزکی و الی الشام اصابته مصیبة فرکب الیه محمد بن عبدالملک الزیات فعزاه باخبار و امثال.

ثم أصیب محمد بمصیبة فرکب الیه وصیف فقال له یا ابا جعفر: انارجل اعجمی لأأدری ما أقول لک. و لکن انظر ما عزتني به ذاک الیوم فعزّ به نفیسک الآن.

در سیمای استاد حالت رضا و تسکین و تحسین مشهود گردید و اندکی چانش شکوفایی پیدا کرد. این تسلیت در مرگ کسی بود که مرحوم دکتر استاد زرین کوب او را همچون سواد دیده دوست داشت و در کارهای خود مشاور و یاورش بود چنانکه در کتاب بحر در کوزه راجع به وی چنین مرقوم داشته اند:

«احیاء این اثر بیش از هر چیز به همت و الهام او میدیون است...» و من در پایان این مقاله حیرت خود را از جمله های کوتاهی عرض می کنم که استاد زرین کوب با آن عبارات کتاب بحر در کوزه را به اینجانب هدیه فرمودند: «هدیه مؤلف خدمت استاد دکتر جلیل تجلیل با تشکر از محبت ها که در حق حمید و من مبذول داشته اند امضاء زرین کوب»

بعدها هر چه در مفهوم این عبارت «از محبتها که در حق حمید و من مبذول داشته اند» اندیشیدم وجهی نیافتم من چه حقی در گردن آن بزرگان داشته ام

سرانجام تحلیلی که بدان رسیدم این بود شاید بخاطر آن تسلیت که مضمون آن را پیش از این یاد کردم انگیزه یک چنین عنایتی و عبارتی از آن استاد سترگ بوده است. خدای روان هردوان را در شادی و ترویج مستغرق بدارد.

منابع و مأخذ:

- ۱- زرین کوب، دکتر عبدالحسین، فرار از مدرسه سلسله انتشارات انجمن آثار ملی خرداد ۱۳۵۳.
- ۲- همان، صص ۱۱۹، ۳۱۹.
- ۳- همان، ص ۱۲۰.
- ۴- همان، بترتیب صص ۶۳، ۸۵، ۱۷۱.
- ۵- همان، برگرفته از صفحه‌های ۱۳۷ تا ۱۴۴.
- ۶- عبداللطیف الطباوی، الغزالی فی دمشق و القدس مجلة المجمع اللغة العربیه بدمشق، ۱۹۶۴.
- ۷- رک فرار از مدرسه صص ۱۳۴ و مأخذ آن ص ۳۲۱، این مطلب را علاءالدین صیرفی نقل می‌کند در کتاب زادان کلین از قول قاضی ابوبکر بن عربی نیز نگاه کنید به شذرات الذهب ۱۳/۴.
- ۸- فرار از مدرسه از صص ۱۲۵ تا صص ۲۲۷.
- ۹- همان، صص ۱۹۷ به بعد.
- ۱۰- همان، صص ۱۹۹ و المتخذ ۳۷.
- ۱۱- زرین کوب، عبدالحسین، بحر در کوزه: نقد و تفسیر قصه‌ها و تمثیلات مثنوی انتشارات محمد علی علمی، ۱۳۶۶.
- ۱۲- همان، صص ۶ و ۷.
- ۱۳- مثنوی معنوی، نیکلسون، ج دوم، ب ۲۶۰۰ تا ۲۶۲۷.
- ۱۴- بحر در کوزه صص ۳۰ و ۳۵.
- ۱۵- از آیه ۲۶۳ / بقره.
- ۱۶- دفتر پنجم مثنوی، بیت ۳۴ تا ۴۴.
- ۱۷- بحر در کوزه، صص ۳۲۱.
- ۱۸- همان، صص ۳۳۹ و متن حکایت گلستان سعدی این است:
ناخوش آوازی به بانگ بلند قرآن همی خواند صاحب‌دلی بر او بگذشت، گفت ترا مشاخره چند

است؟ گفت: هیچ، گفت پس این زحمت خود چندین چرا همی دهی. گفت از بهر خدا می خوانم، گفت: از بهر خدا مخوان!

گر تو قرآن بدین نمط خوانی
ببری رونق مسلمانی
۱۹- دکتر زرین کوب، پله پله تا ملاقات خدا، انتشارات علمی، پائیز، رک ص ۲۳۳ تا ۲۴۰، ۱۳۷۰.

۲۰- همان، صص ۲۴۱ تا ۲۴۴.

۲۱- همان، ص ۲۴۸.

۲۲- همان، صص ۲۵۲-۲۵۳.

۲۳- همان، ص ۲۵۹.

۲۴- زرین کوب، نقد ادبی، ج ۲، ص ۴۷.

و ابیات یاد شده این است:

قد اتقلته حمولة من عتبر	انظر اليه كزورقٍ من فضته
غب سماءٍ هاميه	كأنَّ أذريونها
فسيها بسقايَا غاليه	مداهن من ذهب

ر.ک: شیخ عبدالرحیم بن احمد العباسی، معاهد التنصيص عی شواهد التلخیص مصر، ۱۳۶۷ ه.ق. ۱/۱۰۸.

ابیات اخیر: کأنَّ أذريونها... از تشبیهاتی است که عبدالقاهر جرجانی تحت عنوان استقصا و موشکافی در تشبیه با تفصیلی در خود آورده است و در آن شاعر لاله‌ها را به رومندانهای زرین مانند، کرده که بقایای غالیه در درون دارند، تشبیهی مرسل (ایتر) به نقل از دیوان ابن معتر آن را بدین گونه آورده:

والشمس فیها کالیه	كأنَّ أذريونها
-------------------	----------------

ابو هلال عسکری ابیات را بهترین تشبیه از آذریون از ابن معتر شناخته و کامل ابیات را بدین گونه نقل می‌کند:

روح دفنانِ صافیه	یا ربّما نازعنی
جلد سماءِ عاریه	فی روضة کائها
سماء زردجاریه	کائما انهارها
فیها بسقايَا غاليه	مراهن من ذهب

و در تشبیه همین گل ابیات زیر را هم بدان پیوسته است:
وصیر آذیسونه فرق اذنه گلأس عقیق فی قرارتها مسک

ولاح آذیسونها مثل الغوالی فی السرر

- ر.ک: دیوان المعانی (ابوهلال عسکری بیروت، ۱۴۱۰، ص ۴۶۰).
و: تجلیل جلیل، تحلیل اشعار اسرارالبلاغه انتشارات علمی، دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۷۷، صص ۸۱-۸۲ و: عبدالقاهر جرجانی، اسرارالبلاغه، استانبول، سنة ۱۹۵۴، ص ۱۶۱.
۲۵- دکتر زرین کوب، عبدالحسین، نه شرقی نه غربی انسانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۳.
۲۶- وصیف ترکی یکی از عمال معتصم بالله و چند خلیفه بعد از او بوده است که بر شام فرمانروایی داشته‌اند ابن زیات همان محمد بن عبدالملک زیات است وزیر معتصم و واثق و متوکل و از نویسندگان مشهور بود و به سال ۲۳۳ هجرات یافته است.